

دو فضیلت ویژه

در میان فضائل و کمالات مالک، دو فضیلت از همه آنها برجسته تر و نمایان تر است: یکی حسن خلق او و دیگری شجاعت او. قطعاً نفس انسان هر اندازه به خدا نزدیک تر می شود، صفات خدائی در او تجلی بیشتری پیدا می کند.

بو علی سینا در وصیتی که از او به یادگار مانده و روی سخن به دوست دیرینه اش - ابو سعید ابوالخیر - دارد، به او سفارش می کند که: باید به گونه ای زندگی کند که اول و آخر اندیشه هایش را خدا بداند و او را ظاهر و باطن هر اعتباری بشناسد و شرمه دیده دل خود را تماشای جمال او قرار دهد و گام های خود را به حضور در پیشگاه او استوار بدارد و با پای خرد به سیر و سفر و سیاحت در ملکوت اعلاء - که آیات پرشکوه و با عظمت و بیکران خداوند در آن مرتبه و مقام است - پردازد و همین که در این مقام استقرار یافت، خدای را تنزیه و تقدیس کند که او، هم باطن است و هم ظاهر و با هر چیزی برای هر چیزی متجلی شده است. آری او را در هر چیزی آیتی است که بر وحدانیت او دلالت می کند! کسی که به چنان مرتبه والائی نائل شود، ملکه ای پیدا می کند که در آن، نقش ملکوت، منعکس می شود و مقدسات عالم لاهوت در آن تجلی می یابد و با برترین انیس الفت می گیرد و بهترین لذت را می چشد و جان خود را به آنکه برایش از همه برتر است، مشغول می دارد. اینجاست که سکینه و آرامش بر او فیضان می یابد و به طمأنینه واقعی نائل می شود و چون به عالم فرودین می نگرند، ساکنانش را در خور ترحم می یابد و حیل های آن را آسان و سنگینی های آن را سبک می شمارد. او از کار و راه و رسم مردم - که در مادیات غوطه ورنند - در شگفتی است و مردم از کار و راه و رسم او - که بی اعتنای به مادیات است - در حیرت و تعجب. برترین حرکات او، نماز و والاترین سکنتات، روزه و سودمندترین خوبی، صدقه و پاکیزه ترین راز، تحمل و باطل ترین کوشش، ریا و خودنمایی است. جان کسانی که به قیل و قال و مناقشه و جدال و احوال

۱. وَ فِی کُلِّ شَیْءٍ لَّهٗ اٰیٰةٌ

تَسْأَلُ عَلٰی اٰیٰةٍ وَّاجِدُ

زودگذر و ناپایدار گرفتار است، هرگز از آلودگی‌ها پاک نمی‌شود و به صفا و نورانیت نائل نمی‌شود. بهترین کارها آن است که از خلوص نیت، صادر شود و بهترین نیت‌ها آن است که از جناب علم، تولّد یابد. باید میان علم و نیت و عمل پیوند باشد. عمل، تابع نیت و نیت تابع علم است. علم، عمل می‌طلبد و اگر پاسخ بگیرد، پایدار می‌ماند و اگر پاسخ نگیرد، از وجود انسان رخت بر می‌بندد. برزخ میان آنها نیت است. نیت است که از یک سو با علم پیوند خورده و از سوی دیگر با عمل، نیتی که پیوند با علم و عمل نداشته باشد، از هر دو طرف، ابتر است یا به تعبیر دیگر، بی‌سر و پاست. عمل، پای نیت و علم، سر نیت است. نیت بدون علم، جاهلانه و نیت بدون عمل، کاهلانه است. نیت توأم با علم و عمل، حکمیانه و شجاعانه است.^۱

آدمی باید برنامه خودسازی و رشد و تکامل را از دل و جان آغاز کند، تا نور باطن، بر اعضای ظاهر متجلی شود. دل آدمی باید، به نور حکمت و معرفت، صفا یابد. حکمت، مادر فضائل است و معرفت خداوند، نخستین همهٔ اوائل است. سخن پاکیزه به پیشگاه او صعود می‌کند و اوست که عمل صالح را بالا می‌برد.^۲ کسی که به چنان مقام والائی دست یافته، از جان آراسته به کمال خود غافل نمی‌ماند و آن را از آلودگی به زنگارهای نفوس غوطه‌ور در مادیات حفظ می‌کند و به همین لحاظ است که حال او در اتصال با عالم قدس و انفصال از آن عالم و روی آوردن به خلق، در هر دو حالت رفت و برگشت یکسان است و چنان به مقام و مرتبهٔ وارستگی نائل شده است که گفتار و پندارش از کذب و دروغ، پاک شده و هیأت صدق و راستی در وجودش استقرار یافته و خواب‌ها و رؤیاهایش همه راست و استوار است. او اگر به لذات روی می‌آورد، برای اصلاح طبیعت و ابقای شخص یا نوع است و اگر با مردم، معاشرت می‌کند، برای

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: العلمُ يُهَيِّفُ بِالْعَمَلِ، فَإِنْ أُجَابَتْهُ وَ الْآرْتَحَلَ عَنْهُ (نهج البلاغه، حکمت ۳۶۶)

علم، عمل را فرا می‌خواند. اگر پاسخش داد، برقرار می‌ماند و اگر پاسخ نداد، کوچ می‌کند.

۲. إِلَيْهِ تَصَعَّدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. (فاطر، ۱۰).

مساعادت و هدایت است. او در رعایت و دستورات شرعی و مواظبت بر تعبدات بدنی و تعظیم سنن الهی کوتاهی نمی‌کند و چون از معاشرت با مردم، به خلوت می‌گراید، به خودسازی و فکرت درباره پادشاه نخستین و کشور پهناور و بیکران او می‌پردازد^۱.

چنین انسان وارسته‌ای که بوعلی سینا به زبان عقل و عرفان و با الهام از سنت معصومان و قرآن، برای دوستش تعریف و ترسیم می‌کند، بسیار عزیزالوجود است. برخی از یاران و شاگردان مکتب علوی به چنین مقامی نائل شده بودند. بدون شک، مالک اشتر یکی از آنها بود. چنین نیست که اینگونه انسان‌ها یافت نشود و چنین هم نیست که فراوان یافت شود. قطعاً ما نمی‌توانیم با داستان زیر موافق باشیم:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گویاترم ز بلبل اما ز جور خلق مهری است بر دهانم و افغانم آرزوست
دی شیخ کرد شهر همی گشت با چراغ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست^۲

مگر این که گفته شود، مقصود این نیست که چنین انسان‌هایی وجود نداشته و ندارد، بلکه منظور این است که یافتن آنها دشوار و برای افراد ظاهر بین و آنهایی که دیده باطن آنها کور است و از ژرف‌نگری قاصر و عاجز و ناتوانند، محال است. مردم عادی می‌گفتند: نیست؛ ولی شیخ با چراغ دنبالش می‌گشت. یعنی هست و با چراغ معرفت، جستنی و یافتنی است.

حال باید به جستجوی صفات ویژه خدائی در وجود مالک پرداخت. اشاره کردیم که دو فضیلت زندگی او نمود بیشتری داشت و از باب «مشت نمونه خروار» معلوم می‌شود که او مظهر همه کمالاتی بود که ممکن است در وجود یک انسان عادی پدید

۱. نگ: القصيدة المزدوجة فی المنطق و منطق المشرقین، تصنیف الرئیس ابن علی بن سینا، صفحه لز، لح، لطا، مکتبة الجعفری التبریزی، بی‌تا.

۲. دیوان شمس تبریزی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ (نشر محمد، چاپ دوم، ۱۳۷۸).

آید.

۱. حسن خلق

نقل شده است که روزی از بازاری - به طور عادی و معمول - عبور می کرد. یکی از بازاریان به قصد اهانت و بی احترامی، مقداری از آشغال های مغازه را بر سر و لباس او ریخت. مالک، بی اعتنا به رفتار زشت و بی ادبانه او، از آنجا گذشت. او می خواست با این عمل خود ثابت کند که راه و رسم «عباد الرحمن» را برگزیده که قرآن درباره آنها می گوید:

«الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»^۱.

«آنها با آرامش و بدون تکبر بر روی زمین راه می روند».

و نیز درباره آنها می گوید:

«وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا وَكِرَامًا»^۲.

«و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند، بزرگوارانه از کنار آن می گذرند».

یکی از همکاران، به آن بازاری کژنهاد گفت: وای به حالت. آیا او را شناختی؟! گفت: نه. گفت: او مالک اشتر، یار وفادار امیرالمؤمنین علیه السلام بود. بیچاره از ترس و وحشت، مضطرب شد و اندامش به لرزه در آمد. گفت: باید بروم و از او عذرخواهی کنم. با عجله و شتاب به دنبالش به راه افتاد. سرانجام او را در مسجدی، در حال نماز، پیدا کرد. او در آنجا ایستاد و صبر کرد تا نماز مالک تمام شد. با پایان گرفتن نماز مالک، خود را بر پاهای وی انداخت و به بوسه زدن پاهای او پرداخت. مالک که از افراط و تفریط وی شگفت زده شده بود، پرسید: این چه کاری است؟! گفت: آمده ام عذرخواهی کنم. مالک گفت: مشکلی نداری. به خدا سوگند، من به مسجد نیامدم و نماز نگزاردم، مگر به خاطر این که

۱. فرقان، ۶۳.

۲. فرقان، ۷۲.

برای تو طلب آمرزش کنم^۱.

آری:

تواضع ز کردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

از این بزرگواری‌ها و گذشت‌ها در قاموس مردان خدا کم نیست. اینانند که مایه افتخار بشریت و الگوی انسانیت شمرده می‌شوند و اگر گوهر آدمیت، مستعد برای چنین کمالاتی نبود، هرگز خداوند به فرشتگان دستور سجده آدم نمی‌داد و شیطان که مستعد برای چنین کمالاتی نبود، از سجده او سرباز نمی‌زد^۲.

محمد بن طلحه یکی از مردان توانمندی بود که تحت تأثیر وسوسه‌های عایشه و طراحان توطئه جمل، برخی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام را به قتل رسانید و مغرورانه مبارز و هماور می‌طلبید. ناگاه خود را با مالک روبه‌رو دید که همچون شیری دلور به پیکارش روی آورده بود. همین که طلحه متوجه شد مالک به فرزندش روی آورده، خود را به او رسانید و دستش را گرفت و به او گفت: پسرم باز گرد و با این شیر میدان‌های نبرد، نیاویز، به این آیه قرآن توجه کن که می‌فرماید:

«وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً»^۳.

«از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد» (بلکه شعله آتش آن همه را

فرا می‌گیرد).

عجیب این که وی به پیرانه سرگرفتار شعله‌های فتنه و فساد شده بود، بلکه - به شهادت تاریخ - از آتش بیاران معرکه شمرده می‌شد، معذک، به جوان خام و نپخته خود توصیه می‌کرد که از فتنه کنار بکشد و از آفات آن مصون بماند.

پسر به نصیحت پدر توجه نکرد و مغرورانه به سوی مالک شتافت. در همان

۱. نگ: سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۸۶: شتر.

۲. وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. (البقره، ۳۴).

۳. انفال، ۲۵.

برخورد اول به ضرب نیزه‌ای که بر تن ضعیفش فرود آمد، توان خود را از دست داد و پا به فرار گذاشت؛ ولی مالک به تعقیبش پرداخت و با نیزه‌ای که بر صلبش فرود آمد، او را بر زمین افکند و از اسب پیاده شد، تا سر را از تنش جدا کند، ولی پدر پیر فتنه‌گر - که می‌خواست پسر را از معرکه فتنه دور کند - خود را به مالک رساند و زبان به التماس و عجز و لابه‌گشود. مالک، بزرگوارانه از روی سینه پسر برخاست و او را سوار بر اسب کرد و تحویل پدر داد، تا او را به لشکرگاه آشوبگران و فتنه‌انگیزان جمل بازگرداند.

جوان به خاطر زخمی که بر او وارد شده بود، همان روز در گذشت؛ ولی مالک ثابت کرد که حتی در بحبوحه جنگ، حاضر است به التماس پدری که تحمل مصیبت فرزند ندارد، توجه کند و از کشتن او خودداری نماید.

هنگامی که به جایگاه خود بازگشت، به وصف صحنه نبرد پرداخت و با زبان شعر چنین گفت: همین که گرفتار شکست شد، مرا به یاد خدا انداخت. چرا از اول به یاد خدا نبود؟ او را با نیزه‌ای بر زمین افکندم. تنها گناهِش این بود که پیرو علی نبود. آری هرکس پیرو حق نباشد، پشیمان می‌شود.^۱

ابن ابی الحدید با این که در برابر ستایش‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مالک اشتر به قلم و زبان آورده است، زانو می‌زند و خود را ناتوان‌تر از آن می‌بیند که بتواند قطره‌ای از دریای مکارم اخلاقی مالک را مزه‌مزه کند، معذک می‌گوید: به جان خودم سوگند، هرچه امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وی فرموده، حق است و او از شایستگی و اهلیتی برخوردار بود که امام، زبان به وصفش گشاید و از کمالاتش پرده بردارد. او رزم‌آوری بی‌همتا و دلیرمردی یکتا و صاحب جود و رئیس و پیشوا و بردبار و فصیح و شاعر بود و

۱. يُذَكِّرُنِي حَامِيمَ وَ الرَّؤْمُحُ شَاجِرًا
هَتَكْتُ لَهُ بِالرُّمُحِ حَبِيبَ قَمِيصِهِ
عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ غَيْرَ أَنْ لَيْسَ تَابِعًا

فَهَلَّا بِإِسْلَامِيْمَ قَبْلَ التَّقْدَمِ
فَخَرَّ صَرِيحًا لِإِلْتِدَانِ وَ لِسَلْمِ
عَلِيًّا وَ مَنْ لَا يَتَّبِعِ الْحَقَّ يَنْدَمُ

سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۸۶: شتر.

میان نرمخویی و درشتخویی جمع کرده بود؛ درجایی که باید سطوت و قاطعیت به خرج دهد، قاطع و استوار بود و در جایی که باید مدارا و گذشت کند، به گذشت و مدارا روی می آورد. «جای گل، گل بود و جای خار، خار؛ تا دوستان به وجودش شاد و دشمنان به هیبتش در تب و تاب باشند. ضعیف را می نواخت و گردن فرازان را به ورطه خواری و بدبختی می انداخت»^۱.

در جنگ جمل، عبدالله زبیر را که مغرورانه به رزمش شتافته بود؛ بر زمین افکند و بر سینه اش قرار گرفت، تا دنیای اسلام را از شرش آسوده کند، ولی او به التماس افتاد و فریاد می زد که هم مرا بکشید و هم مالک را. ولی مالک از سینه اش برخاست و او را نکشت. پس از خاتمه جنگ، به همراه عمار یاسر به دیدار عایشه شتافت. عایشه گفت: تو بودی که آن رفتار را با عبدالله -خواهرزاده ام- کردی؟ گفت: اگر پیرمردی نبودم، او را می کشتم و مسلمانان را آسوده می کردم. عایشه گفت: مگر نشنیده ای که پیامبر خدا ﷺ فرمود:

«أَنَّ الْمُسْلِمَ لَا يَقْتُلُ إِلَّا مَنْ كَفَرَ بَعْدَ إِيمَانٍ أَوْ زَنَا بَعْدَ احْتِصَانٍ أَوْ قَتَلَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ قَتْلَهَا».

«مسلمان نمی کشد مگر کسی را که بعد از ایمان کافر شود، یا بعد از ازدواج زنا کند یا کسی را بکشد که خداوند قتلش را حرام کرده است».

مالک گفت: ای ام المؤمنین، به خاطر یکی از امور سه گانه با او جنگیدیم^۲.

۱. نگ: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۱ تا ۱۰۳.

۲. نگ: سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۸۵.

اسلام و مسلمانان در کشورهای برزیل، آرژانتین و ونزوئلا

در سه شماره گذشته، وضع مسلمانان در کشورهای
ترینیداد و توباگو و سورینام مورد بررسی قرار گرفت. اینک
در این شماره وضع اسلام و مسلمانان در سه کشور برزیل،
آرژانتین و ونزوئلا مورد بحث قرار می‌گیرد

۱. برزیل

است. برزیل بزرگترین کشور کاتولیک
جهان است و بیش از ۸۹٪ مردم آن پیرو
این آئین هستند.

نفوذ اسلام در برزیل همچون دیگر
سرزمین‌های آمریکای لاتین به دنبال
تبلیغ و دعوت مردم صورت نگرفته،
بلکه در بادی امر توسط بردگان
سیاه‌پوست مسلمان از آفریقا به قاره

کشور جمهوری فدراتیو برزیل با
۸۵۱۱۹۶۵ کیلومتر مربع، در نیمکره
غربی قرار دارد و مساحت آن به تنهایی
۴۸٪ مساحت تمام کشورهای آمریکای
جنوبی می‌باشد.

تعداد جمعیت آن حدود
۱۹۰/۰۰۰/۰۰۰ یکصد و نود میلیون نفر